



خوشید خواهید

آنکه در پای



دشمنوی ای دربار دوی

نوشته: فاروق جریق

آنکه در پایی گل خورشید خوابید و مشنوی درباره وی



نوشته : فاروق حریق

تعداد طبع : ۱۰۰۰۰ جلد

تاریخ نشر : ۲۵ عقرب ۶۳

از نشرات اداره واحد نشراتی
م. ۱۰ ج. ۱۰

دمی با خواننده :

خواننده عزیز !

میدانم ، وقتی که این نوشته نا چیز را همت خوانند
می یابی حتما " یا متعلم هستی و یا محصل ، یا دانشمند ،
نویسنده ، ژورنالیست و یا هم سرباز و افسر .
و یا هم کسی هستی که حتی غیر از سربازی هم ، اکنون سلاح برشانه
و کتاب بدسته هم میا موزی وهم در حراست از انقلاب سنگر
گرم مبارزه را به با و پیروزی نگه میداری .
به هرحال نظر گل کسی بوده که نخست تعلیم را فرا گرفت
و بعد بخاطر دفاع از وطن جامه سربازی را برتن کرد و از آن
پس به کار حرفوی در صفوف سه دهه ۱۰ پرداخت . به عضویت
ح دهه ۱۰ پذیرفته شد و کار در خدمات اطلاعات دولتی را بر
گزید .

ا و قلب صفا داشت و آرمان پاک و مقدس ، و آرمان خود
را که آرمان همه مردم وطن بود زیاده گرامی میداشت و همین
بود که در راه گرامی داشت آرمان و الایش رزمید . مردانه
رزمید بی باکانه رزمید ، با شجاعت ، درایت و صمیمیت رزمید ،
تا آنکه جاودانه گردید و گل امیدهایش شگفتن گرفت .
او رزمنده یلی از تبار حماسه آفرینان میهن انقلابی ما بود
که هم اکنون هزاران جوان مبارز این مرز و بوم انقلابی ،
در راه او چون خود او می رزمند و بی هراس از مرگ ، شمشیر رزم شان را
بکار میندازند . و قهرمانی را نصیب میگردند .

ما قهرمانی را به مفهوم ویژه کلمه در وجود نظر گل در میابیم .
راستی هم او بانثار زندگی اش حماسه آفرید و بنام وطن و به
نام مردم و از خود وطن و مردم نام قهرمان را کمایی کرد .
این یک ضرورت مبرمی بود که بایست نظر گل را من بشناسم ،
خودت بشناسی ، و دیگر جوانانی که هم اکنون در سنگرهای گرم

مبارزه به ضد دشمن در صفت میرز مندبشنا سندودرنها یست
همه مردم افغانستان با وی، با کارنامه هایش و با حماسه
هایش آشنایی پیدا کنند. این آشنایی و این شناسایی را نو-
یسنده و یا ژورنالیست است که میتواند تاءمین نماید. و نوشته
حاضر به همین منظورتیه گردیده تا باشد که از یک طـرف
مردمان را با قهرمانی شان آشنا ساخته باشیم و از طرفی
هم یادی باشد از آن قهرمانی که سازمان دموکراتیک جوانان
افغانستان تربیه اش کرده و به خدمت مردم گماشته بود ش .
این که نخستین تجربه ایست که در راه معرفی قهرمانان
به این شیوه گام نهاده میشود بدون شک داشتن تجربه لازم
و کمبود امکانات در جمع آوری مواد در رابطه با زندگی قهرمان
دشواریهای راه وجود میاورد که بر نتیجه کار اثر خود را می
گذارند .

و من که، نخستین نبشته ام است که به این حجم چاپ شده، بدون
هیچ شک و تردید به این باورم که این نبشته کمیها و کاستی
های فراوانی را داراست . من آنرا همراه با همه کمیها و کاستی
هایش با این جرئت که عنوان گام اول را در این راه دارد خد-
مت تو خواننده گرانارج پیشکش مینمایم .

اینکه زحمت مطالعه آنرا متقبل میگردی، متشکرم و نهاییست
سپاسگزار خواهم بود ازین که در رهنمایی ام برای تکمیل نبشته
های بعدی نیز سهم بگیري و با آن که بدون تردید کوچکنوازی بز
رگوارانه میپندارم بر من منت گذاری .

به سلامتی تمام خوانندگان

(فاروق حریق)

تورفتی
شهر درتوسوخت
باغ درتوسوخت
اما دوست جوانت
بشارت فردا
هر سال سبز میشود
وباشا خه های زمزمه گردر تمام خاک
گل میدهد
گلی به سرخی خون

"خسرو گل سرخی"

وشقایق دوباره رنگ گرفت .

از سرخی خون شهید .

که از سینه ی پرتیش اوبه گونه قطره باران فرود آمد

وزیر پایش

لاله زاری آفرید .

*

*

*

این کدام شهید است که مردم با هر قطره خون قلب پیرارمانش
خون میگیریند و در حالیکه اشک ماتم شان را با گوشه های دستار
و دستمال های جیب پاک میکنند، حرفهای او را که قبل
از او یختن به دار گفته بود، به یاد می آورند .

... من برخود میبالم که امروز بخاطر آرمانی کشته میشوم،
که خودم آنرا در وجود خود رویانده بودم و نهال پرثمر این
آرمان مقدس را با آب شفاف و پاک به پاکیزه گی باران، عقیده
و اندیشه ام آب میدادم و امید ثمرش را در خود می پرورانیدم .
و گفته بود .

فقط یک راه دارم

راه تمامی ملت

نا بود کردن دشمن .

او نظر گل است، نظر گل (حکیمی)، جوان شهیدی که مغزش، قلبش
و سراپای وجودش پرا زارمان بود . ارمان وطن، ارمان
مردم و ارمان حزبش .

او بر پاکیزه گی و پیروزی ارمان خود با و رداشت و سر منزل را هش
را دانسته بود به کجا خاتمه میابد زیرا با هشیاری تمام
درین راه قدم می گذاشت و به پیش میرفت .

او هر چه میگفت در عمل پیاده میکرد، استدلال خون سردانه

در هر بحث با هر کس از شیوه برخورد عالی او بود. هیچ کس
او را سراسیمه و برآشفته ندیده بود. حتی در میدان ستیز
با دشمن هم، همانگونه که :

(روح انقلابی و مبارزه جویانه را در تفکر انقلابی و در عمل انقلابی
بی بایند نشان دادند در کلمات تند و دشنام آمیز.)
دشمن با هر چه زجر و شکنجه و دشنام نتوانست بر روح انقلابی
و مبارزه جویانه او که آبخور سرچشمه تفکر انقلابی اش بود،
و او را به عمل انقلابی گماشته بود، فایق آید.

*

*

*

نظر گل را زمانیکه دشمن دستگیر نموده بود میخواست اجیر
بسازد و به نفع خود از او کار بگیرد. اما نتوانست. سرکرده
اشار برایش گفته بود :
اگر از راهت برگردی و بر آن ابراز ندامت نمایی، زنده
میمانی.

و نظر گل گفته بود :

— راه من راه وطن است و به نام نامی وطن سوگند که بر مردن
درین راه افتخار میکنم.

سرکرده اشار را صراحت میکرد و با وعده های چرب از او میخواست
تعهد همکاری نماید ورنه نابود میگردد و هست و نبودش محو
خواهد شد، و نظر گل با لبخند می گفت :

— خورشید زندگانی ما روشن گردیده است، ما دیگر نمیتوانیم
پنهان بمانیم، اینرا دیگر هر کس میداند که ما بودم، هستیم
و خواهیم بود.

*

*

*

از خون ما شقایق فرا دادا شود بلند و لبخند ما نمیرد

هرگز بر روی لبها، لبخند ما نمیرد.

هرگز بر روی لبها، لبخند ما نمیرد
 این خشم دست هاست
 این چهره های سرخ
 و قلب با غهاست، آگنده با امید
 این دست های روشن امیدهای صبح
 این ساقه های نازک انگشت های مژده فرداست
 این چشم های ماست
 در پیشوا ز خنده خورشید
 این پنجه های ناجی امروز
 امروز...
 شبگیر قرن‌ها
 پایان سده های پریشان و زرد رنگ
 خورشید را به خانه دلدار می‌بریم.
 هر بند جسم ما،
 خون ما،
 در خارزارها
 گل‌های سرخ روشن امید می‌شوند.

✱

✱

✱

قریه (قدیمی) یکی از قریه‌های ولسوالی شولگر ولایت بلخ است
 که حداکثر مردمش پیشه دهقان را گزیده اند.
 در سال ۱۳۳۹ خورشیدی، در قریه قدیمی ولسوالی شولگر ولایت بلخ
 باستان دریک خانواده زحمتکش این قریه بنام عبدالحکیم،
 ستاره درخشید، تابناک. که با آن نور امید پدرش را ور
 گردید و گل‌آزوی مادر به شگفتی نشست و نظر گل‌نامیدند، نظر گل،
 گل امید قلب تپنده و روشنی نظر چشمان مادر شد. مادری که
 سال‌های در پهلوی شوهرش رنج دیده، رنج کشیده و مانده

دهقان مردی شانه به شانه شریک زندگی اش بیل زده، جوی کنی کرده، کشت کرده، آبیاری نموده و درو کرده است. او رو- شنی نظر چنین مادری شد که از تکالیف زندگی نه تنها هراسی بدل راه نداده بلکه آنرا مردانه و اربردش برداشته و با گذشت روزهای حیاتش حمل نموده است. او گل میدقلب تپنده چنین مادری گردید که حتی یک ساعت قبل از آنکه آغوش دنیا را و دروازه های باغ خشکیده ای امیدها را که سرسبزی بعدی را در فرا راه داشت برخ او می گشود و او را از شکم به آغوش می گرفته بر زمین کا رمیکرد و با شوهرش مصروف درو شالی بود.

در همان گیرودار زندگی والدین، نظر گل بدنیا آمد، چشم گشود، و با خنده اش نوید شادی را به دوستانش به ویژه مادر و پدرش ارمغان داد. اما این خنده ها، این خوشی های کودکانه در دهن نظر گل عمری باقی نماند. جوانه های آن زود خشکید و به گریه مبدل شد. زیرا فقر، تنگدستی و بیچاره گی دیگر برای مادر توان و مجال آنرا نمیداد که جگر گوشه اش را در آغوش گرم و پر عطوفت خود نگه دارد. او باید کا رمیکرد و با اینکه میدید فرزندش را رزا رمیکرید با لایزمین میرفت و او را تنها می گذاشت. تنهانه بلکه همراه با گریه های که مادر را نیز می آزارد و سخت رنج میداد. با آنهم در پهلوی این همه درد و رنج نظر گل آهسته، آهسته بزرگ میشد و وقتی که ۳ ساله شده بود - دیگر با نام زمین، گندم، جو، شالی، قلبه، قلبه گا و و... بلد بود.

در زمانیکه ششمین بهار زندگی اش را سپری میکرد دیدگر - میتوانست بیل بزند، آبیاری نماید و گا و بچرانند. نظر گل - درین سن کم به آن مرحله رسیده بود که در سایر امورد دهقانی با پدر دهقانانش دست میداد و او را یاری میرساند.

درس هفت سالگی به مکتب شاملش کردند و با ذوق و علاقه زیاد، گرچه گاهی کتاب نمیداشت و گاهی قلم و کتابچه، به مکتب میرفت و در برگشت با پدرش کار میکرد.

در صنف اول، دوم و سوم مکتب گاهی از نداشتن قلم، کتاب و کتابچه میرنجید و با تقاضای مکررش پدر خود را نیز میرنجاند. زیرا هنوز نمیدانست پدر توان خرید وسایل مکتب او را ندارد ولی آنوقت که صنف چارم را آغاز کردند، و وقتی به صنف پنجم رسید، ذکی پسر عبدالحکیم دهقان شولگری به آن کاملاً پی برده بود که چرا وسایل مجهز مکتب را ندارد.

و گاهی هم با خود چنین می اندیشید: چرا پدرم اینقدر کار میکند و مادرم به همراه او اما، مانده به شکم سیر هستیم و نه بالباس پوشیده؟ با پدرش که نیز مطرح میکرد اما او هم نمیتوانست جواب مقنع ارائه بدارد تا ارضای خاطر ذهن مغشوش پدرش گردد.

او این سوالها را با بچه های مکتب، بچه های قدونیم قد، با بچه های کلانتر از خود و گاهی هم با بچه های خوردتر از خود مطرح میساخت عده ای سوالهای او را شوخی پنداشته خنده میکردند و با مسخره گی میگفتند:

چه سوالهای بیجا!

خودرها به این سوالها هیچ اعتنا نمیکردند، آخر به آن هیچ پی نمی بردند. راستی هم سوالهای که در ذهن نظر گل خطور میکرد، در آن وقت و زمان ارائه جوابش کار ساده نبود. حتی کمتر معلمین مکتب به جواب آن نمیتوانستند فایده آیند چه مانده که نظر گل از همسالانش میپرسید. و یا از پدر خود پاسخ میخواست. بهر حال این چنین سوالها در صنف هفتم مکتب در ذهن نظر گل جوانه زدند که او را همواره در خود می پیچاند و مجبور شد

میساخت تا درباره هریک ازین سوالها ژرف اندیشی کند .
که این کار را میکرد و راه چاره میجست . این اندیشیدن
و چاره جستن در داخل وجودا و منحصر نماندبای ذهنیت ، شخصیت
کرکترو بر خوردش نیز اشر گذاشته بود .

او در همان ایام نوجوانی قلبش بسوی مطالعه میتپید و هر آن کتا
میخواست اما چاره نداشت . زیرا ارژیمهای مستبد و قســت
تورید کتب مرقی را اجازه نمیدادند . با آنهم نظر گلبا تلاش
پیگیر اهاش را بسوی مطالعه با زکرد . نخست الفبای مبارزه
را بدست آورد و چندین با آنرا مطالعه کرد . بعد با جرییده
پرچم آشنا شد . مطالب این جرییده همانطور که سایر خواننده
گانش را بسوی خود کشانده بود ، جلب توجه نظر گل را نیز جلب
کرده بود و او آنقدر شیفته مطالعه این جرییده بود که با
مطالعه چندین بار هریک از مطالب این جرییده بی صبرانه
منتظر شماره بعدی میبود . جرییده توانست در وجود نظر گل
تغییری وارد سازد . مطالعه مواد آن سوالات ویرا حل نموده
بود . و پیهم پروبلمهای جدید او را نیز حل میکرد . نظر گل
آهسته ، آهسته نه تنها راه مطالعه را دریافت بلکه راه در-
یافت اثار مرقی را نیز پیدا کرد . وقتی جرییده پرچم را می
گرفت بروزنامه های دولتی وقت میخندید و آنها را مسخره
میکرد .

میگویند زمانی که پاشنه آهنین را مطالعه کرد و " فولاد چگونم
آبدیده شد " را چندین بار خواند خودش میگفت زندگی مرا در-
یافتم .

رومان " مادر " از گورکی و شمار زیادی از اثار این نویسنده
بزرگ را نیز مطالعه کرده بود .

او در نتیجه مطالعه زیاد و هضم و تحلیل مطالب کتب ذهن خود

را انکشاف داد و برای صحبت خود منطق کسب کرد، بزودترین فرصت در بین همصنفان و معلمان مکتب از محبوبیت خاصی برخوردار گردید.

هنوز متعلم مکتب بود که پرچم مبارزه را در سال زمان دموکراتیک جوانان افغانستان بدست گرفت و راه برگشتنا پذیری زندقه سیاسی خود را برگزید. راهی که او را نجات داد و راهی که به او هویت بخشید و راهی که سر منزل پیروزی را برایش نزدیکتر ساخت.

سال زمان دموکراتیک جوانان افغانستان این ستاد رزمنده، متشکل و فشرده همه جوانان کشور بود که قدمهای نظر گل را به سوی ارمان نهایی او استوار کرد.

نظر گل با شادی تمام و تبسم بر لب در زمان کسب تعلیم و تربیت درخواست کمایی نمودن عضویت سه دهه را نمود. میگویند در آن روزها از خوشی در لباس نمینگنجدزیرا میدانست که نویسنده تازه نفس را میگردیده است که با سپری نمودن آن به کانون رزمندگان توده ها یعنی حزب دموکراتیک خلق افغانستان نزدیک میگردد، او با صداقت انقلابی و ذکاوت فطری خود راهی را برگزید که تا پایان زندگی کوتاه اما نمونه وار خود با نیروی که گویی بی پایان است و کوششی که خستگی نمیشناسد به آن وفادار ماند. او با استفاده از فرصت استعداد درخشان خود را به مثابه یک رزمنده پر شور و انقلابی نستوه در مکتب سال زمان قهرمان خویش پرورش داد، شگوفاننش ساخت و بالاخره آنرا در اختیار سال زمان و حزب خود قرار داد.

رفیق نظر گل (حکیمی) در سال ۱۳۵۸ لیسه را به پایان رسانید همزمان با فراغت به فراخوانش وطن لبیک گفت. جامه سر بازی را برتن کرده روانه حراست ناموس وطن گردید و در سنگر

گرم مبارزه علیه دون صفتان سیه دل و دزدان ورهزنان
به مبارزه برخاست .

زندگی نظرگل میتواند برای نسل بالنده ، برای همه
جوانان و برای همه آنانیکه در صفوف پرافتخار سازمان
دموکراتیک جوانان افغانستان می‌رزمند و راه نجات توده‌ها
را برگزیده اند و درین راه مردانه و رزمجویانه بدون هراس
به پیش می‌روند و سرمشق باشند .

زندگی رفیق نظرگل در تمام مراحل بویژه در مرحله کار
انقلابی نمونهء زندگی یک انسان مبارز و شریف است . زیرا
او زندگی را به مفهوم اساسی آن درک کرده بود و آنرا زیبا
می‌پنداشت و این زیبایی را در زندگی کردن برای مردم دریافته
بود . زیرا او زندگی را تنها حیات جسمانی نمی‌پنداشت . آنرا
تنها به خوردن و خوابیدن تعبیر نمی‌کرد به عقیده او مفهوم
اساسی و بنیادی زندگی راستین ، زندگی کردن در جمع بود
و با جمع هم‌درد بودن . برای چنین زندگی ، زندگی با شرافت
و عذاب می‌کرد که خود در نهایت بخاطر زندگی شرافتمندانه زنجار
زندگی هم‌دریغ نکرد و با گذشتن از زندگی خویش را از زندگی را
به هم‌زمان خود آموخت .

به گفته گورکی :

(زندگی را میتوان به انواع گونه گونه به سر آورد . -
میتوان استانه (گوساله زوین) را بوسید ، میتوان در بستر
مخملین لذت و تخیل خیزید و میتوان به همه اینها پشت پا
زد و تاج خارا شین عدالت را بر سر نهاد) .

رفیق نظرگل در پس یک چهره محبوب و خاموش با روح سرکش
درنگاهی چون زلال آسمان ، شخصی بود متین ، خونسرد ، شعله
و راز نور و جدان و بهره و راز نور ایمان ، باورمند بر مبارزه

و امیدوار بر پیروزی، مبارزه که در صف رزم آوران دلیر سا زمان
دموکراتیک جوانان افغانستان مبارزه میکرد، عشق بکـــار
صمیمیت با مردم، احترام به علم، مطالعه و آموزش، تلاش شبان
وروزان برای خدمت به جامعه، اراده بی تزلزل در پیکار،
ایمان پولادین به آرمان و شفقت و محبت به یاران و مبارزان
جز شخصیت او گردیده بود.

رفیق نظرگل شخصی بود دارای مردانگی، شجاعت و درایت، در
برخورد صمیمی و دوست داشتنی که قدرت سازماندهایش نیز
به او فوق العاده گیویژه می داد.

او مردم خود را دوست داشت، با مردم آمیخته بود، به آنها
ایمان داشت و در نبرد با دشمنان آزادی، بی امان بود و جسور
و آن به این خاطر که همیشه بر مردم و خلق خود تکیه میکرد.
همه مردم شولگر نظرگل را دوست داشتند و برایش در قلب خود
جا داده بودند، مردم همیشه خوش داشتند با نظرگل بنشینند، از
او بشنوند و از او بپایا موزند، زیرا او با دانش انقلابی شمشیر
رزم را بردست گرفته بود، و با اطمینانی که بر انقلاب داشت،
انقلاب را برای مردم می فهماند و چهره های کثیف ضد انقلاب
را میشناخت.

نظرگل با صفات مهربانی، هرکاری بر خورد رفیقانه نسبت به
دوستان و مراعات روش اصولی در مسایل، ممتاز و مشهور بود ازین
جهت همه رفقا، دوستان و آشنایانش او را دوست میداشتند.
او مثبت ترین صفات مبارزین انقلابی عصر ما یعنی شجاعت، صدا -
قت، پیگیری در عمل و محبت و فروتنی را در خود جمع داشت.

موسفیدی را که مدت کمی همسنگرا و بود ملاقات کردم. از او
پرسیدم: نظرگل را میشناختی؟ بدون تا ملاشک در چشمانش
لانه کرده کتابچه یا دداشت خود را برایم سپرد و در حالیکه اشک

ها را با انگشتانش از چشمان خود پاک میکرد، گفت: بخان،
ده ایجه اس. ندانستم چه است، به هر حال کتابچه را ورق
زدم، در نخستین صفحه آن نوشته بود:

— مردم دوستی بهترین جوهر انسانیت است و اخلاق، عالی
ترین معیار شخصیت. باید مردم خود را دوست داشته باشیم
و اخلاق عالی را در وجود خود پرورش دهیم.

در پایان چنین نوشته بود:

ترس، ناکامی محض است و بزدلی تباہ کننده تراز آن.
ترس را در هیچ حالت باید بدل راه نداد و تو ما ربزدلی را زیر
پا گذاشت.

این نوشته به خط و کتابت خود نظر گل بود که در کتابچه درج
گردیده است. یادداشت کتابچه را به دوست موسفید خود تحفه
کرده بود.

دوستش، همرزمش، همان موسفید که مدتی با او در یک سنگر علیه
دشمن می‌رزمید، در پایان نوشته نظر گل نوشته است:
تو راست می‌گویی باید مردم را دوست داشت. تو خودم — مردم
دوست هستی، دارای اخلاق عالی و کرامت انسانی هستی، توقه —
مان هستی، تو دلاور هستی.

نظر گل: من حرفهای ترا فراموش نمی‌کنم. مردم خود را دوست
میدارم. تو را دوست میدارم، ترس را بدل راه نمی‌دهم و هیچ
گاهی بزدلی نخواهم کرد. اگر یک مرمی هم داشته باشم
پیروزی مرا بر دشمنان تحمیل می‌کنم.

تشکر از تحفه های یادگاری ات.

تشکر از گفته های شنیدنی ات. نظر گل

وقتی (دفترچه سرخ) او را تسلیم دادم خواستم تا درمورد

کسی که با او رزمیده است واکثرا "درپیشاپیش او" از دفترچه ذهن خود بگوید.

او شمرده شمرده. در حالیکه اشک هنوز هم در چشمانش حلقه زده بود. خاطراتش را یکایک به یاد می آورد و بازمیگفت: موسفید قصه کرد:

"به یاد دارم آن روز را که جنگ به شدت جریان داشت. ما تلفات دیده بودیم اما دشمن زیاده ترازما - من در موضع نسبتاً دوری از نظر گل قرار داشتم. رگبار مسلسلها در هوا باران مرمی برپا کرده بود. کم مانده بود جنگ از حالت تعرضی و تاکتیکی بحالت رویارویی برسد. نیروی دشمن چربی میکرد در نتیجه زد و خورد شدید مرمیای بر من اصابت کرد. به اثر خونریزی شدید حلقم خشکی میکرد. در "چانته" ام آب نمانده بود تا گزیر برنظر گل صدا کردم. او در همان باران مرمی در حالیکه بیجا شدن از موضع هر آن تهدید خطر مرگ بود سرق آسا خود را بمن رساند. دخم را بست و آبش را با من تقسیم کرد. دید مرمیهای من نیز روبه تمام می است ازین ناحیه نیز کم کم نمود و من از مرگ نجات یافتم.

بعد موسفید خاطره دیگری را بیاد آورد که حین رفتن بیسک عملیات که احتمال برخورد رویا روی نیز احساس میشد و نظر گل به او میگفت:

تونرو - من به عوض تو کار میکنم - اگر جنگ در بگیرد می جنگم. و بعد از آن من را بیاد آورد که در جنگ دیگری او را پناهگاه میشد و به او کمک میرساند. موسفید از دلسوزی های نظر گل بحیث قوماندان دلیرشان یاد میکرد و میگرفت.

این شفقت و ترحم نظر گل گفته های از نویسنده "زمین کوچک" را به یاد می آورد. نویسنده زمین کوچک مینویسند: "در جنگ

شفقت و دلسوزی مساله ظریف و بغرنجی است. جنگ رویدادی است
بیرحم و بی‌امان. رویدادی که مرگ در آن ناگزیر است. در جنگ
ترحم به کسی به معنای آنست که بجای او دیگری را اعزام داری.
تبرئه اخلاقی و معنوی در جنگ فقط بیک طریق ممکن است :
رفتن پا به پای سربازان در لحظات سخت و دشوار و قرار گرفتن
در معرض همان خطراتی که دیگران قرار دارند. ضمناً انجام
هر آنچه که ممکن است، بخاطر حفظ آنها از مخاطرات اضافی
تسهیل و تسکین الاموم و مصایبشان و نظر گل‌گویی زمین کوچک
را ملاحظه کرده بود و این حقیقت را دریافته بود که در جنگ
باید به این مساله بغرنج و ظریف یعنی شفقت و دلسوزی بر
سربازان و موسفیدان بویژه آنانی که داوطلبانه به صفوف
رزمندگان پیوسته اند توجه داشت. با آنها باید پا به پا
رزمید و آنها را از خطرات اضافی مصون نگه داشت. که این
یکی از برائت‌های یک افسر عالی، دلیر و شجاعی است که
شجاعت و متانت او مایه دلیری و دلگرمی سربازان رزمنده‌ی
میگردد که در پهلوی او بخاطر آرمان بزرگ سلاح برداشته و به
خاطر آرزوی مقدس پیروزی بردشمن میهن، میرزمند.

رزمنده جوان و دلیر مرد سنگر پیروزی، قله‌های شامخ
پیروزی بردشمن پدر وطن را با همین صفات عالی می‌پیمود.
شرافت جز زندگی انسانی است و انسان برای اینکه زندگی
شرافتمندانه داشته باشد لازم است انسانهای جامعه خود را -
دوست داشته باشد که این در پهلوی دیگران مورآدمی یکی از وظایف
مهم انسان است. ازین رو پیش از همه خود انسان بودن و وظیفه
بزرگ است. انسان بودن یعنی درک عمیق مسوولیت و وظیفه
در پهلوی زیستن در جامعه انسانی. زیرا در جمع زیستن و لی
از جمع فارغ بودن جانورانه و ردیالانه است. انسان نباید

از جمع فارغ باشد. و انسان برای اینکه بدرد خود بخورد باید پیش از آن به دردمان خود بخورد.

انسانیکه میخواهد به این پیروزی نایل آید لازم است تا در لحظات دشوار زندگی جامعه اجرای وظایف دشواری را بخاطر انسان جامعه عهده دار گردد و با اجرای آن چه مبین ماهیت او در جامعه بحساب میرود، خود را تثبیت نماید.

به گفته ماکسیم گورکی زندگی آدمی به سوختن و پوسیدن تقسیم گردیده است. کنده ای که نسوزد و دود نمیکند. رفیق نظر گل جامعه خود را درک کرده و آنرا خوب می شناخت.

او قسمیکه در بالاتر ذکر گردیده در جمع زیستن را و با جمع بودن را وظیفه انسانی خوانمیدانست، انسان جامعه اش را دوست داشت و در پیوند با آن برای زندگی خود محتوای انسانی داده و در مجموع برای زندگی معنی بخشیده بود.

رفیق نظر گل قبل از آنکه به درد خود بخورد، خود را به درمان دردی دیگران میرساند و با داشتن درک عمیق و ژرف از وظیفه انسانی خود در جامعه، در خوشی و غم دیگران شرکت میورزید. با مردم ناتوان و فقیر از هیچ نوع کمک و دستیاری دریغ نمیکرد.

کمک با مردم را چه مادی میبود چه معنوی از وظایف اساسی خود میسرمد.

ازینکه ولسوالی شولگر منطقه ایست مزروعی و اکثراً مردم آن پیشه دهقانی دارند نظر گل نه تنها خود به کمک دهاقین نیازمند میشتافت بلکه شماری از رفقایش را نیز برای کمک به دهقانان دعوت میکرد و بخاطر فراهم آوری سهولت برای مردم شولگر و یکپارچه ساختن آنها همیشه حین کشت و درو شالی و در وقت آبیاری و جوی کنی، حشرها را سازمان میداد

و مردم را متفقانه به کارهای دسته جمعی دعوت میکرد، که این خود درک ژرف معنی انسانساز زندگی است که او را بپایه قهرمانی، به پایه نثار آگاهانه زندگی انفرادی در راه زندگی و آزادی و سعادت دسته جمعی انسانها به اوج رسانید و بمثابه نمونه عالی عواطف و بهترین مظهر خدمتگزاری جامعه، ما را برایمان شکست ناپذیر و هر چه بیشتر اوبا ورمند ساخت.

هویدا است که در سرتاریخ، حقیقت و عدالت پیروز میشود ولی بدون شک برای پیرو زدن آن بیاری دلورا نه رزمندگان نیازی است که مردم به آنها در اثر مردم دوستی شان لقب قهرمانی داده باشد.

نظر گل هم با دلوری اش برغم مرگ زندگی آفرید، برای مرد - مش، با جسارت، خونسردی و هشیاری نیرومند ترا ز سرنوشت زندگی خود را فدای زندگی مردم ساخت، مردمی که از دل و جان دوستش داشتند و از آنها لقب قهرمانی را کمایی کرد. نظر گل با گرفتن تربیت در سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان آب امید به فردا را نوشیده بود و چون فولاد ناب درین آموزشگاه آبدیده شده بود.

او راه سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان را آگاهانه برگزیده و طی کردن این راه را که منتهی به رسیدن به حزب دموکراتیک خلق افغانستان است وظیفه خود میدانست همانگونه که درین راه بخاطر تحقق بخشیدن به آرمانهای والای حزب و حقیقت انقلاب شور تعهد سپرده بود تا دم مرگ به آن وفا دارم با ایمان و پایمرد باقی ماند.

نظر گل در سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان را ر سعادت مردم را دریافت، همیشه میکوشید در قلوب جوانان وطن مهر سازمان خود را پیدا نماید. آنها را به سازمان معتقد

سازد و صدای سازمان دموکراتیک جوانان را به گوش همه جوانان برساند.

رفیق نظرگل با وجود مشکلات زیاد و دشواری های روزمره از راه پرافتخار و فاداری با صول سه دهه ۱۰ که رهبر فاداری به اصول دهه ۱۰ بود سر بر نتافت. کماکان با انرژی عجاب آوردن راه به پیش رفت و پرچم مبارزه اش را برافراشته نگه داشت.

زمانیکه حفیظ الله امین با سیاست ضد دموکراتیک و جنایتکارانه خود هموطنان شرافتمند و زحمتکش ما را اعم از جوانان و پیران با فجیع ترین وضع به زندان ها و کشتار گاه ها فرستاد و دوره سیاه تر و رواج خنای و خفقان همگانی را در کشور ما بنیاد نهاد و وطن را به قصاب خانه عمومی مبدل ساخت، رفیق نظرگل و برادرش رفیق لعل محمد بخاطر ایمان شان به انقلاب و عقیده راسخ به راهی که برگزیده بودند به مبارزه مخفی پرداختند، گاهی در اینجا و گاهی در آنجا، گاهی در خانه خویشا و ندا و دوستان، گاهی در جنگل ها و دشت ها، و گاهی هم در زیرزمین های پرنم خانه خودشان به سر میبردند و کوار میکردند.

پولیس امین، رفیق لعل محمد، برادر بزرگ رفیق نظرگل را دستگیر نمود و به زندان برد. رفیق لعل محمد در برابر شکنجه و ضربات پیهم دنده های برقی مدتی مقاومت کرد اما نتوانست تا آخر تاب این همه زجر و شکنجه را بیاورد، تا اینکه در اثر شکنجه های زیاد بالاخره زیرسأ طور با ندجنایتکار امین قرار گرفت مجامع شهادت نوشید و چون سایر مردان خردمند و نوبا و گان مبارز و آزومند در تنور وحشت و قساوت امین سوخت. شهادت قهرمانانه و مردانه او رفیق لعل محمد،

رفیق نظرگل را در مبارزه اش گرمتر ساخت، و بدون آنکه
با مرگ برادرش هراسی بدل راه دهد و به خطراتیکه متوجه
حیاتش بود و قعی بگذارد مبارزه اش را در مقابل باندا مین
شدت بخشید، و در همان شرایط مخفی در ولسوالی شولگر، کمیته
مخفی سازمان اولیه جوانان را تأسیس نمود، رفیق نظرگل
و آنده از جوانان ولسوالی شولگر که در شرایط تلخ مخفی
به صفوف سده ج ۱ پیوسته بودند با پیکار و وطنپرستانه شان
سبب شدند که شماری از جوانان ولسوالی شولگر، راه اصولی
سازمان و حزب را پیش گیرند.

رفیق نظرگل با این کارش بیشتر شهرت یافت و در پهلوی
آن محبوبیت زاید الوصف را در بین جوانان و مردم شولگر
کامیابی نمود. مبارزه، شهرت و محبوبیت رفیق نظرگل خشم
پولیس امین را برانگیخت، چندین بار بر خانه وی حمله نمودند
اما به دستگیری و موفق نگردیدند.

پولیس امین زمانیکه خانه نظرگل را به قصد دستگیری او
میلید و نمیتوانست او را دستگیر نماید میوسانه پدر
موسفید و مادر سرفید نظرگل زیر شکنجه میگرفت و دستور میداد
تا جای پسرش را به آنها بگویند.

پدر و مادر زجر دیده و محنت کشیده که بر مبارزه پسرشان ایمان
داشتند با پذیرفتن هرچه رنج، هرچه درد و دشنام و توهین
مخفیکاه پسرش را بر ملا نمیساختند، پولیس ناگزیر آنها را
رها می کرد و به تاراج اموال خانه شان می پرداخت.

سه روز قبل از پیروزی قیام ظفر نمون ۶ جدی که به اراده
مردم افغانستان و به رهبری حزب دموکراتیک خلق افغان
نستان صورت گرفت آخرین فرش و ظرف شانه که شامل دوخت
قالین و ظروف چای خوری و نان خوری بود دستور ولسوال

وقت شولگرازخانه رفیق نظرگل به یغما برده شد.

نظرگل با این همه دشواری و با این همه تکالیف راهش را،
راه برادرش را و راه رفقایش را ادامه داد و کماکان در آن

به پیش رفت.

وقتی قیام ۶ جدی پیروز گردید، کمیته ولایتی بلخ سازمان
دموکراتیک جوانان افغانستان نظرگل را به مزارشریف
خواست. او آمد و همراه با رفیق خان اکبر عضو فعال و ایمان
دار به سده ۱۰۰ در اپارتمان نظام بایاتاقی را به کرایه گرفت
و بعد از سپری نمودن مدتی در اتاق کرایه به دستور سازمان
همراه با رفیق خان اکبر، که بعدها او نیز در راه حراست از
دست آوردهای انقلاب و تحقق بخشیدن به اهداف والای حزب
دموکراتیک خلق افغانستان در راه ارمانش رفت و جام شهادت
نوشید (روانش شاد باد)، به مقر کمیته ولایتی بلخ سده ۱۰۰
آمد و به اجرای کارهای سازمانی پرداخت.

در همان روزهای سرد زمستان بارانی و برفی که رفیق نظر
گل به کمیته ولایتی بلخ سده ۱۰۰ آمد با خود یک تیپ ریکارد
داشت و یک کمپل در روزهای سرد زمستان، باران های شدید،
وزیدن بادهای طوفانی، پهره های طولانی و گزمه های دور و دراز
در لای یک کمپل بدون شک دشوار است، اما او بدون اینکه
خطی بر پیشانی بیاورد شبها و روزها در لای همان کمپل نازک پهره
کرد، گزمه نمود و بدون آنکه بستری داشته باشد خوابید، آن
کمپل برای رفیق نظرگل هم بالشت بود و هم دوشک هم لحاف
بود و هم چپرکت. او در آن روزهای سرد زمستان کمپلش را چون
کلاشینکوفش دوست میداشت.

رفقا که در جمع می نشستند با کمپل او شوخی میکردند. او کمپلش
را تاب داده زیرپایش گذاشته میگفت:

همین دشمن و همین کلاشنکوف من .

و همین زمستان سرد و همین کمپل من .

اوباکلاشنکوف خود بر دشمن یورش میبرد، و با کمپل خود بر زمستان
سرد غلبه میکرد. به اینگونه هم بر دشمن سیه دل پیروز میگردید

و هم بر سردی زمستان فایق میآمد .

رفیق نظرگل تا اواخر ۱۳۵۹ در شهر مزار به کاروپیکا را انقلابی

اشاداده داد در نتیجه همین فعالیت ها صادقانه انقلابی

بود که این رزمندهء دلور، این سازمانی و انقلابی صادق به

برکت شایستگی آزمون شده اش به عضویت کمیته ولسوالی

شولگر سازماندموکراتیک جوانان افغانستان تعیین گردید .

رفتن رفیق نظرگل به شولگر برکمیت و کیفیت سازمان اثر

مثبت گذاشت . اوباداشتن تجارت و اندوخته های کار، بخاطر

تحکیم و گسترش صفوف سه دهه ۱۰ تجارتش را در اختیار رفقا

قرار داد . در مدت کمی، کمیته ولسوالی تکمیل گردید، در تعداد

زیاد تقریباً های ولسوالی شولگر سازمانهای اولیه جوانان

تاسیس گردید، هسته های دهقانانی سازمان دموکراتیک جوانان

افغانستان جان گرفت و در هر قریه، دهقانان در صفوف سه دهه ۱۰

بسیج گردیدند و به دفاع از انقلاب مسلح شدند .

رفیق نظرگل دارای قدرت فوق العاده سازماندهی بود،

رفقای کمیته و منشی های سازمان های اولیه همیشه بخاطر

گرفتن کمک نزد او می آمدند از او می پرسیدند؟ و از او آموزش

می یافتند .

اونه تنها سازمانها را از داخل کمیته سازماندهی میکرد بلکه

به دورترین قریه ها میرفت در آنجا با دهقانان، پیشه ورا نوکسبه

کاران قریه ها صحبت های توضیحی مینمود و آنها را به امر

دفاع از انقلاب فرا میخواند . مردم نظرگل را چون مردمک چشم



شان دوست داشتند وقتی رفیق نظرگل در یک قریه میبود مردم قریه دیگر با گرفتن آگاهی از آمدن نظرگل به استقبال او میشتافتند، صحبت، برخورد و روش نظرگل توجه همه را جلب کرده بود.

رفیق نظرگل در نتیجه همین کار و فعالیت انقلابی در ولسوالی شولگر عضویت پرافتخار دهخده ۱۰ را کماپی نمود. و بعد از مدتی به عضویت کمیته حزبی ولسوالی شولگر تعیین شد. و از آنجا به سمت کمیته حزبی ولسوالی دولت آباد مقرر شد.

از آنجا جهت تحصیل به ازبکستان شوروی فرستاده شد. بعد از ختم تحصیل دوباره به شولگر رفت اما اینبار برای انجام وظایف دیگر، وظایف خطیر امنیتی، زیرا او دیگر علاوه بر آنکه عضو فعال دهخده ۱۰ بود، عضویت پرافتخار خدمات اطلاعات دولتی را کماپی کرده بود. او بمنابر یک خادیم پرشور و پرآرمان به شولگر رفت و تا آخر عمر در آنجا باقی ماند.

(میهن) چه نام زیباست که رازه آن قاموس میهن پرستان را اذین بخشیده و در عقول و قلوب همه وطن دوستان جا گرفته است. بلی (میهن) !

محبوب است و دوست داشتنی، همچون مادر.

وقتی انسان درک میکند که مادر مدتی حامل او بود و مدتی هم متحمل زحمات بزرگ شدنش گردیده است. او دیگر مادر را پرستش میکند، میهن نیز در پرورش انسان چون مادر، زحماتی را متحمل میشود. وقتی میگویم زنده باد (مادر) همزمان باید گفت زنده باد (میهن) و چه پرشکوه است (میهن) را دوست داشتن.

رفیق همزم ما نظرگل شهید، میهن و مادرش را یکسان دوست داشت. او فرزند مادر بود و فرزند مادر بود که برای وطن

اولاد بدنیا آورده بود و او اولاد وطنی بود که سالها قبل
انتظار آمدن چنین فرزند خود را بدنیا میکشید.

زمانیکه برا احساس وطنپرستی خادیت با شها مت نظر گسل
شهید مکت مینماییم، میبایم که او وطنش را زیاد دوست
داشته چه رنج های را که برای وطن نکشید و چه دردهای را که
بخاطر وطن متحمل نشد. او وطنش را شناخته و مردم وطنش
را درک کرده بود همواره دردمردم را احساس میکرد، همدر
مردم بود، با غمهای مردم غمگسار میگشت و وقتی میدید
دل مردم و وطنش شاد است، شادمان میشد.

رفیق نظر گل وقتی با مردم محل سر صحبت را آغاز میکرد عادتش
بود که از وطن شروع کند، از قهرمانیها و حماسه های مردم وطن
در راه استقلال و آزادی وطن. از دردها و آلام وطن از تاریخ
پرجلال وطن به مردم قصه میگفت و آنها را از سرگذشت تاریخی
وطن آگاه میساخت. بعد ضرورت بوقوع پیوستن انقلاب را
تشریح میکرد. وقتی از اومی پرسیدند چرا سرآغاز همه صحبت
هایت وطن را قرار داده ای؟ چنین جواب میداد:

هست و بود ما در خدمت وطن است و هرگز و شریان وجود ما
و قلب ما برای وطن میتپد و ما هرچه هستیم برای وطن هستیم
و هرچه میکنیم برای وطن میکنیم، مردم ما هم مردم وطن دوست
هستند با اینها باید از وطن گفت، از وطنی که میراث پدران
و نیاکان ما است. و به اینها باید از دوستان وطن نام برد،
دوستانی که در لحظات دشوار زندگی به مردم ما کمک کرده اند
از تاریخ این دوستی پایدار و برادرانه باید قصه کرد.

او راجع به دوست بزرگ، برادر بزرگ وطن محبوب ما، اتحاد
جما هیر شوروی بزرگ سا عتها با مردم صحبت میکرد، کمک های
بی غرضانه اتحاد شوروی را از ساختن پلها، شاهراه ها، ساختمان

های علمی و فرهنگی، فارمهای زراعتی، پروژه های برق و صدها
هزارها کمک برادرانه گرفته تا کمک بزرگ انترناسیونال
نا لیستی که با آن وطن ما و مردم ما را از جنگال امپریالیزم
نجات داده شد، تشریح میکرد.

اینرا همه مردم ما میدانند که حفیظ الله امین با چیدن
توطئه شومش همزمان با کشتار هزارها هموطن بیگناه ما نقشه
پارچه شدن میهن و تسلیم نمودن آنرا به سیطرهء امپریالیزم
ریخته بود. اگر این کمک انترناسیونالیستی برادران شوروی
بزرگ نمیبود، اکنون خاک ما، از ما نمیبود. وطن ما همانگونه
که حفیظ الله امین میخواست به دریا گاه، سیل خون مبدل
میگشت چنانچه نشانه های آنرا هر هموطن ما به چشم ———
میدید.

نظر گل هدف این کمک بی شایبه شوروی را به مردم شولگر
با زبان ساده خود مردم توضیح میکرد و همین سبب است که
در آن منطقه همه مردم ما به اهمیت دوستی افغان شوروی پی
برده اند. او وقتی به تا شکنجهت تحصیل اعزام میگردد
از خوشی در لباس نمیگنجید زیرا یکی از آرزوهای دیرینه
اش بود که از نزدیک سرزمین شوروی را ببیند. او در آنجا نه
تنها در رشته مسلکی تحصیل و آموزش دید بلکه با تاریخ اتحاد
شوروی آشنا گردید. او تاریخ حزب کمونست اتحاد شوروی را
مطالعه کرده بود و در داخل اتحاد شوروی پیا مدهای مبارز
فداکارانه و خستگی ناپذیر کمونست های آنرا دید و مطالعه
کرد.

از پیشرفت های اقتصادی، اجتماعی اتحاد شوروی سخت
خوش آمده بود همیشه بعد از سفر میگفت که در اتحاد شوروی
همه وصایای و هـ، لنین گام به گام عملی میگردد و یادآور شد،

که ما از خوشبخت ترین مردم روی جهان هستیم که در همتا ایستیم
با چنین کشور بزرگ ملحد و ست قرار داریم و خوشبختانه این
خاطر که با این کشور بزرگ دوستی خلل ناپذیر داریم

*

*

رفیق نظر گل بادشمنان و غن همیشه آشتی ناپذیر بوده و بر ضد
آنها سرسختانه مبارزه میکرد. او چهره کثیف ضد انقلاب را بخو-
بی میشناخت و آن حامه سفید ان سیه دل را که زیر نام اسلام،
ویران گری میکنند، پسران همان اجنت های انگلیس میدانست
که زمانی میخواستند وطن ما را زیر تسلط خود بیاورند.

او مبارزه بر ضد اشرار، این دشمنان ناموس وطن را وظیفه
وجدانی خود می شمرد و درین راه بی دریغ و پیاپی مردانه مبارزه
کرد. به سنگرهای نبرد رفت و رزمید، مردانه و ارزمید و بی
باک تا اینکه حماسه آفرید و جاودانه شد.

په جهان ددنگیالو ویدا دوه کاره - یا به و خوری ککری یا به کاش
نظر گل شهید قسمی که تذکر رفت با اشرار این دشمنان ناموس
وطن آشتی ناپذیر بود، هیچگاه نمیکذاشت کوچکترین هسته از
باندهای ضد انقلاب در اینجا و آنجا تشکیل گردد و سر بآیند.
او با شور و شوق در عملیات پاکسازی قراء و قصبات ولایت
بلخ از وجود ضد انقلاب چنان مردانه و اشتراک مینمود که
گویی آنرا بجان خریده بود. او شبها در کمینگاهها بسر برده
و مدتها در کنار هم رزمانش با ایمان راسخ و عزم قوی بخاطر
از بین بردن اشرار رزمیده است و در هر عملیاتی که اشتراک
ورزیده دشمن از او جان بسلامت نبرده است.

رفیق نظر گل در عملیات پاک سازی دشمن نه تنها به حیث یک
رزمنده انقلابی اشتراک میکرد، بلکه در سایر عملیات



ها به نسبت اینکه سازمانده خوب بود بمثابه بهترین معاون
ویا ورقوماندان وظیفه اجرا میکرد. در پاک سازی قریه
رحمت آباد از لوٹا شراربا (۴۰) رفیق که تعداد زیاد آنرا
اعضا سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان تشکیل میداد، به
آنطرف حرکت کردند. قبل از رفتن بر حمت آباد به ولسوالی
شولگر رفتند و بعد از آنکه تعدادی از اعضای سه دهه ۱۰ را از شولگر
با خود همراه ساختند دوباره بطرف رحمت آباد برگشتند. وقتی
به قریه نزدیک شدند با وجود اینکه آنقدر مجهز نبودند تصمیم
داخل شدن به قریه را گرفتند. رفیق نور اکبر قوماندانی
عملیات را بعهده داشت نظر گل و دیگر رفقا در متن قریه داخل
شدند.

نظر گل که قبلا "بمثابه یک خادست صادق کمیته اش را را کشف
کرده بود رفقا را به همان طرف رهنمایی کرد. قلعه را که در آن
دشمن با شرمندگی زندگی میکرد، محاصره نمودند. رفیق نظر گل
از راه دیوار برپا با لاشد و موضع گرفت بعد از آنکه رفقا با مهای
دیگر قلعه را اشغال کردند، نظر گل برپهره دارد دشمن حمله
کرد و دشمن بدون آنکه از خود مقاومت نشان دهد، تسلیم نظر گل
گردید. اسلحه اش را به نظر گل داده به پایهای او خم شد.
با عذر وزاری تقاضا کرد مرا نکشید با شما همکاری میکنم. شریر
تسلیم شده با گرفتن چهره معصومانه بخود، جای خواب سر کرده
های اش را را به رفیق نظر گل خادست نشان داد که در گرفتار
ری آنها خود او نیز کمک میکرد.

چه کمکی که از ترس جا بصورت گیرد. شاید هم صادقانه بوده باشد
زیرا مساله فریب دادن دشمن نیز مطرح است قوماندانان گروپ
و رفیق نظر گل پیشرفتند با بلند شدن تپ تپ پایهای رفیق
نظر گل خواب از چشمان سر کرده های اش را پرید، میخواستند

به عملی دست زنند، اما نظرگل به ایشان مجال نداد، در آنجا معاون با ۳ عضو با ستر اجات بود با یک صدای (دست‌ها بالا) که از دهن نظرگل برآمد دیگر روح‌اش را آماده تسلیم شده بود نظرگل به کمک رفقایش دست‌های آن کشیف مردان نامرد را که به خون مردم بی‌گناه مالوده بودند از پشت سر بسته کرد و سلاح‌های مختلف النوع را با اسناد موشقی که نشانده ارتباطشان با خارج بوده و جرم‌شان را ثابت می‌ساخت، بدست آورد.

در برگشت هنوز از قریه خارج نشده بودند که اشرار از آمدن جوان‌مبارزان بی‌باک، آگاهی یافت از ۴ سمت آنها را زیر آتش گرفتند.

قوماندان، یک رفیق را محافظ اشرار دستگیر شده تعیین نمود و خود همراه دیگر رفقا موضع گرفت. رفیق نظرگل بخاطر اینکه توانسته باشد اشرار را شکست دهد رگبار مسلسل را آغاز کرد و به چارطرفی که صدای فیر از آن شنیده میشد شلیک کرد. و بخاطر نابود ساختن دشمن سوگند یاد می‌کرد.

دشمنان ز هر طرف کمین گرفته بودند و حالت تعرض را اختیار نمود. بودم که جوانان دلیر ما با تاکتیک‌های کاملاً "دقیقی که قبلاً" از نظرگل آموخته بودند همچنان مقاومت میکردند و نظرگل با اعتقاد که بر عادلانه بودن جنگ داشت به پیش میتازید و تحت شعار رفقا به پیش گام به گام موضع‌اش را جلو تر می‌برد و این واقعیت بزرگ است که (اعتقاد به عادلانه بودن جنگ و درک ضرورت جانبا زی در راه برادران خویش روحیه رزمندگان را بالا می‌برد و آنان را به تحمل مشقات باور نکردنی و امیدارد. دلیل این امر آنست که هر کارگر یا دهقان که تفنگ بدست می‌گیرد، میدانند که برای چه می‌جنگد و خونش را از روی شعور در راه پیروزی عدالت و هدف والایش میریزد.)

رزمندگان که درین نبرد همراه نظرگل بودند همه چون نظرگل

می‌اندیشیدند و همه اینرا میدانستند که برای چه می‌جنگند .
و این مسلم است که آنسا نوقتی در عمق مساله داخل شد و حقوق
را از خود دانست هرکاری را که باید انجام دهد بر غم هرگونه
عواقبش انجام میدهد .

از همین سبب بود که نظر گل میدانست که «جنگ علاوه
بر همه چیزیک تلاش عظیم و فوق العاده است» و بخاطر همین
تلاش بزرگ بردشمن یورش میبرد و همسنگران اش را بخاطر
قلع و قمع ساختن دشمن تشویق میکرد .

شب هنوز تاریکی اش را با خود داشت و جنگ لحظه به لحظه
شدت می‌یافت در آن شب تا رکه محض مرمی دیده میشد و دیگری
هیچ ، نظر گل با چنان شها مت می‌جنگید گویی «لا در می‌دان
تمرین ورزش قرار دارد . و با همین روحیه که جنگ تلاش است
تلاش می‌ورزید و در همان تاریکی به همسنگران اش درس تاکتیک
میداد تا آنها بتوانند در دفاع از خود نیز کاری بکنند .

درین نبرد رویا روی گرچه خود قوماندا نیز در خط اول نبرد
می‌جنگید ، نظر گل فکر میکرد اگر قوماندا تلف شود روحیه هما
وردا ن سگ ر ضعیف میگردد . بدین خاطر هم می‌جنگید هم برخلاف
میل قوماندا ن از او حمایت میکرد . به همین ترتیب نبرد را
ادامه دادند . دشمن از چار طرف آتش میکرد ، اما رفیق نظر گل
قسمی موضع گرفته بود که میتوانست هم از رفاقی اش دفاع نماید
و هم بردشمن حالت تعرضی داشته باشد .

نبرد هر آن به ضرر جان دشمن بود ، در نتیجه هر شلیکی که از طرف
انقلابیون صورت می‌گرفت اشرا را با تلفات جانی مواجه میگردید ،
شب دیگر به پایان رسیده بود ، مردم قریه در آن شب از بس صدای
فیر با خواب و داع گفته بودند ، با ظهور نشانه های صبح تک تک
از خانه های شان می‌برآمدند بعضی ها راه مسجد را می‌گرفتند

و بعضی راه مزرعه‌هایشانرا، اما نبرد که پایش شکست دشمن بودهما چگونه ادامه داشت درین وقت رفیق عبدالحمید عضو سده‌چهارم که تعداد زیادی از اشراردون صفت رانایا بود ساخته بود، آماج گلوله قرار گرفت و جراحت برداشت. رفیق نظرگل صدایش را شنید خود را به او رسانید و وقتی زخمش را بست به عبدالحمید گفت:

رفیق حمید! دیگر برای اشرار هم توان نه مانده، زخمست عمیق نیست، تشویش نکن، رفیق حمید از حال دیگر رفیق جویا شد، نظرگل برایش اطمینان داده به موضع خود رفت و تا دم صبح جنگید، وقتی نور آفتاب قلب تاریک شب را درید و بر آن چیره شد دیگر اشرار، این شیراها و شبفکران هم نابود شدند بودند زیرا آنها در شب زندگی میکنند و آفتاب و روشنی را مظهر نابودی خود میدانند.

ساعت ۷ صبح بود که جوانان و انقلابیون، اشرار دستگیر شدند را قوما نده حرکت دادند، رفیق نظرگل، رفیق عبدالحمید را بر شانه اش بالا نمود و با بلند کردن صداهای هورا راه قرارگاه را در پیش گرفتند.

رفیق نظرگل در عملیات و نبردهای رویا رونه تنه‌ها خوب می‌جنگید و خوب حمله میکرد بلکه خوب می‌اندیشید و چون افسری می‌اندیشید، که گویی سالها جنگیده و مدت‌ها در جنگ سپری کرده باشد.

رفیقی قصه کرد که شبی برای گرفتن امنیت سرک به گزمه برآمده بودیم درین وظیفه رفیق نظرگل رهبلدما بود، زیرا او به مثابه یک خادیم از آن منطقه شناخت کامل داشت. شب هنوز به پختگی نه گزیده بود که رفیق نظرگل راه ما را از سرک برید و گروپ را مستقیماً "بطرف پل برق" رهنمایی کرد.

اودرجریا نراه یک مساله را بارفیق نورا کبرکه سمست
 قوماندا نیگروپ را داشت مطرح ساخته گفت :
 اگر ما دشمن را پیدا کنیم و محلش را معلوم سازیم میتوانیم
 با همین قوه کم بالای انها حمله نماییم ؟
 رفیق قوماندا ن گفت : اگر مجبور شدیم میجنگیم .
 رفیق نظرگل حرفش را خون سردانه ادامه داد :
 درین قریه تعداد دشمن به هیچوجه از تعداد ما زیاد نیست
 اما آنها اسپ دارند . میتوانند با استفاده از اسپ خوب بجنگند
 وهم خوب فرار نمایند . پیشنهاد میکنم بجای گز مه بالای انها
 حمله ور شویم ، قسمیکه نخست بر کمند اسپ ها برویم ، وقتی اسپها
 را دستگیر نماییم دیگر انها مجال مقاومت را ندارند .
 او پیشنهاد معقول کرد ، همه پذیرفتند . رفیق قوماندا ن
 نقشه حمله بر اشرار را به کمک رفیق نظرگل طرح کرد . بعد
 قوماندا ن و رفیق نظرگل برخانه اشرار حمله بردند ، اشرار
 سلاح شانرا گرفته بدون آنکه بالای آنها فیر کنند بطرف تبیله
 اسپها دویدند ، در مقابل تبیله جوانان سرسپرده انقلاب در
 کمین نشسته بودند . در نتیجه بدون مقاومت ، آن ۵ تن بی وطن
 که شبها و روزها زندگی آرام مردم را نارام میساختند
 همراه سلاح واسپهای شان بدست انقلابیون افتادند .
 رفیق نظرگل در وقتیکه مسوول خدمات اطلاعات دولتی در
 ولسوالی شولگر تعیین گردید وضع در قریه ها خوب نبود . اشرار
 در هر قریه جای گرفته بودند . شبها برخانه های مردم بیگناه
 حمله میکردند ، اموال انها را به غارت میبردند و پول و -
 دارایی مردم زحمتکش شولگر را چوروچپاول میکردند .
 از قریه جنگلی گرفته تا بوینه قره ، از دولت زایی گرفته
 تا کشندی و از بوینه قلعه تا آق کوپرک مردم به شـرارت
 اشرار گرفتار گردیده بودند ، رفیق نظرگل براین مساله

می اندیشید و بخاطر جستن راه رهایی اهالی شولگرازشراشار
شبا و روزها فکر میکرد مردم شریف شولگر هم پنهان
از اشرار تک تک به او رجوع میکردند. نظرگل در نتیجه
اندیشیدنش برای نجات مردم و پاکسازی قریه ها از لوث اشرار
گروه بزرگی از نیروی مردم را متشکل ساخت و تحت شعار (کمک
به مردم) در رأس آنها به طرف قریه ها سفر کرد. این سفر
رفیق نظرگل روزها طول کشید، مردم قریه که هر آن انتظار
آمدن چنین گروه را میکشیدند بدفاع از نظرگل برخاستند.

مخفیگاه های اشرار را افشاء نمودند، و در تخریب آنها با گروه
کمک به مردم همکاری میکردند و دسته دسته از اشرار را به
گروه کمکی تسلیم میکردند. درین سفر رفیق نظر گل تعداد زیاد
اشرار را دستگیر نموده و دهها میل اسلحه مختلف النوع
را بدست آورد. در پیشتر قریه های ولسوالی شولگر گروه
مدافعین انقلاب تشکیل گردید، و در نتیجه کارگروپ کمک بمردم
قریه ها بدفاع از انقلاب برخاستند و برای نابودی اشرار کمرهای
همت بسته شد.

نظر گل در پهلوی اینکه زیاد دلاور، شجاع، متین و بی باک
بود از هشیاری کامل و زیرکی تام نیز برخوردار بود. او در
تمام عملیات قبل از آنکه حمله کند راه گریز اشرار را کشف
و آنرا سد میکرد. از بس که نظرگل در قریه ها به حماسه آفرین
و قهرمان مرد راه انقلاب مشهور شده بود و مردم این باور را حاصل
کرده بودند که نظرگل میتواند خواسته های آنها را برآورده بسازد
و وقت بوقت از پلانهای اشرار به او خبر میدادند و همین همکار
مقابل مردم که به ابتکار نظرگل تاءمین گردیده بود، سایر
پلانهای اشرار قبل از آغاز در نطفه خنثی میگردد.

در روز اول یکی از عیدها نماینده کمیته حزبی ولایتی بلخ
بخاطر ادای نماز عید و عید مبارکی با مردم به شولگر رفت وقتی

مردم درمسجد جمع شدند نظرگل باگرفتن اطلاعی ازیک
موسفید بدون آنکه سروصدای بلند کند، وبخاطراینکه نماز
عید اخلال نگردد تنها خودش برپام مسجد بالا شد و با
اسلحه اش موضع گرفت. بعد ازادای نمازحینیکه مردم برای
عید مبارکی گفتن بطرف بازار میرفتند اشرار برآنها حمله
آورد اما بی خبر ازآنکه نظرگل درنقطهء حاکم باکشف قبلی
پلان شوم آنها، موضع گرفته بود، پیش ازآنکه مردم به
تشویش بیافتند وازهم جداگردند نظرگل باضربات پیه هم
مسلسلس، آن تنه گنده هایی ازجانیان را که میخواستند
عید خوشی مردم را به ماتم مبدل سازند، ازبین برد و ماتی
را که به دیگران رواداشته بودند، مهمان خودشان ساخت

مردم دیدند که اشرار بجز چند فیر محدود، درآن واحد
ازپاد رآمدند وباچند ضربه ناگهانی که ازپام خانهء خدا
برآنها صورت گرفت نقش زمین شدند، حیران ماندند، وقتی
به جسد ها نزدیک شدند دیدند همان دزدان ورهزانی اندکه
مدتها آرامش زندگی راز مردم گرفته بودند.

موسفیدی کنار دیوار مسجد نزدیک شده گفت: مردم عیب
دیگرتان مبارک، حالا دیگر زندگی آرام تان دوباره آغاز
میابد، آن جانیان ودزدانیکه آرامی را ازما گرفته بودند
نابود شدند، درین وقت نظر گل برپام مسجد درحالیکه اسلحه
اش را بلند کرده بود وشادمانه میخندید، صدا کرد:
(عید همه مبارک)

چشما همه بطرف پام مسجد دوخته شد، همه او را دیدند، او به
خودش هست، نظرگل مدیر خاد.

موسفیدی درحالیکه اشک شادی برچشمانش نقش بسته بود با
خود میگفت: زنده باشه جوانای خاد. راستی اگه ای نمیبود
حال مازار بود. موسفیدی که (عید دیگر را) برای مردم تبریک

گفته بود: از نظر گل چیزی نگفت روی پدرش را بوسید و بر او رحمت گفت که چنین پسری را تربیه کرده است و نظر گل هنوز بر بام مسجد بود که پدرش غرق بوسه های مردم گردید، اما پدر بزرگوار در حالیکه به تبریکات و شادباشای مردم صمیمانه جواب میداد، چنین میگفت:

برای سازمانش تبریکی بدهید و برای حزبش، به خدمات اطلاعات دولتی تبریک بگوئید او را من تربیه نکردم ام او را سازمانش تربیه کرد ۱۶۰ او را حزبش تربیه کرده، او را خدمات اطلاعات دولتی تربیه کرده است او در حزب قهرمان خودپرورش یافته و این مردانگی، دلاوری، شجاعت و مردم دوستی را نظر گل در مدرسه حزب یعنی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان فرا گرفته است و در خدمات اطلاعات دولتی.

مردم بایکصد میگفتند:

درود بر حزب نظر گل!

درود بر پدر و مادر نظر گل!

و درود بر خدمات اطلاعات دولتی که چنین قهرمان را در دامن خودپرورش داده و در خدمت مردم می گمارد. نظر گل در اوج احساسات مردم از بام مسجد پائین آمد: حاضرین میکوشیدند، به او نزدیک شوند، روی او را ببوسند و عید را برایش مبارکباد بگویند که این کار را کردند.

بانندی از دشمنان مردم، وطن و انقلاب در قراء کشندی، زارع و امرخ لانه کرده بودند، نظر گل در اواسط گروپی از جوانان عضو سده ج ۱ همراه با رفقای حزبی و قوای مسلح بخاطر پاکسازی آن سه قریه عزم رفتن به قریه کشندی نمود. بعد از آنکه به یاری مردم کشندی آن قریه را زشر دزدان و جانیان نجات دادند، برای از بین بردن اشار د ر قریه های زارع و امرخ پلان ساختند. راه گریز اشار را از چند طرف بسته و به جنگ

رویا روی با آنها پرداختند. درین جنگ رفیق فضل احمد
 ولسوال که بعدها همزمان با رفیق نظرگل جام شهادت را -
 مینوشدهم اشتراک داشت. بعد از برخورد دوازده، اشرار
 تلفات زیادی را متحمل شدند، جوانان انقلابی ما بر قـرـاء
 زارع و امرخ مسلط گردیدند، وقتی نظرگل مصروف تلاشی خانه
 بود بر فضل احمد آتش صورت گرفت. نظرگل و برادر کوچکش پس
 از اینکه فضل احمد را به خیمه انتقال دادند دوباره وظیفه
 شانرا تعقیب نمودند. نظرگل در هر خانه که میرفت پیش از آنکه
 به تلاشی بپردازد با خانواده صحبت میکرد، اهداف - - - زب
 و انقلاب را توضیح مینمود، بر بسیاری خانواده ها محبت نظرگل
 اثر میگذشت و با پذیرفتن حرفهای او با وی همکاری میکردند.
 نظرگل بیش از همه رفقا درین عملیات مرمی و سلاح بدست
 آورد. به همکاری و همیاری بیدریغ مردم اشرار مخفی شده
 را از زیر زمینی ها کشیده و دستگیر نمود.
 ولی با آن هم چون مناطق کشندی، زارع و امرخ قـرـاء
 کوهستانی است عده از اشرار فرار کرده و بر قله های کوه جا
 بجا شده بودند که حین برگشت رفقا را در حالی به محاصره - -
 گرفتند که دیگر مهمات شان روبه تمام می بود.
 آنروز با رانمیبایید. زمین ترشده بود فضل احمد مجروح
 نظرگل را نزد خود خواسته برایش گفت: (ما در حالتی قرار -
 داریم که امکان دارد دشمن ما را دستگیر نماید، زیرا مهمات
 ما تمام گردیده است تقاضا دارم چینی که دستگیر مشویم یک فیر
 مرمی را برای من نگه دارید زیرا من با شمارفته نمیتوانم
 اما نمیکخواهم دستم به دست دشمن بیافتم).
 حرفهای فضل احمد، قهر نظرگل را برانگیخت و با خشم گفت:
 (رفیق فضل احمد غم مخور اگر یک مرمی هم داشته باشیم اشرار
 توان پیروز شدن را بر ما ندارند).

نظرگل بخاطر اكمال رفقا در جستجوی چاره شد در نتیجه —
توانست پنج ساعت پیش از حمله عمومی اشرار برقرارگاه
آنها، قوه مدافع انقلاب را اكمال نماید. دشمن بی خبر از اینکه
سرپرندگان انقلاب اكمال گردیده اند، حمله را سازمان داد،
رفیق نظرگل پیشنهاد کرده بود که جنگ باید مقابلوی صورت
گیرد و در راهیکه اشرار برما حمله میکنند کمین گرفته شود.

نیم ساعت قبل از حمله اشرار رفیق نظرگل رفقا را در موضع
هاجا بجا کرد و سمت فیر هر رفیق را تعیین نمود. لحظه بعد
برخورد آغاز گردید گوئی رعدی بود در زمین که اشرار را در
خود پیچاند، سوختاند، دود ساخت و بر هوا بادش کرد. لحظه بعد
نه از اشرار خبری بود و نه از مقاومت و نه از پلان آنها همگی نقش
زمین گردیده و همراه با آرمانهای شان به گودال تاریخ سپرده
شدند.

رفیق نظرگل با چند تن دیگر از رفقا مردم قریه ها را با —
میتنگ بزرگی دعوت کرد. مردم که همه احساس آرامش میکردند
با احساس خوشی در محلی جمع گردیده و بر مرگ و نابودی اشرار
جشنی برپا کردند.

نظرگل پیرامون ایجاد کمیته های حزبی و سه دهه و ایجاد
گروه های مدافعین انقلاب با مردم صحبت های توضیحی نمود. رفیق
نور اکبر مسوول عمومی قوانین شهادت برادرش (خان اکبر)
که قبلاً از او نام برده شده است به شهر مزار آمد نظرگل درهما
نجا مانده در مدت یک هفته در هر سه قریه ذکر شده کمیته های
حزبی را فعال ساخت با جذب ۸۰ تن جوان به صفوف سه دهه و —
هسته های سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان را تأسیس
نمود. با انجام این وظایف، کار رفیق نظرگل خاتمه نیافت
انقلاب و اهداف انقلاب را در رگ وریشه مردم تزیق کرد و در
نتیجه با عضویت ۲۰۰ نفر دهقان زفریه کشدی، زارع و امرخ



یک گروه نیرومند دفاع از انقلاب را ایجاد نمود. که آنها خودشان به اتفاق هم (گلیم جمع) دهقان را بحیث قوماندان - انتخاب نمودند. در پایان کار فضل احمد بحیث علاقم را آنجا تعیین و رفیق نظرگل با دسته از رفقای دیگر به مرکز ولسوالی آمد.

فداکاری، از خودگذری و حماسه آفرینی دلاورانی چون نظرگل حکیمی نهضت دلهای و جانهای مستعد را مشتعل میکند. سرمشق و نمونه رفتار آنها، مربی نسلهاست. نسلهایی که پرچم آرمان آنها را برافراشته نگه میدارند و به راه آنها با گرفتن الهام از پیکار مبارزه و عمل انقلابی آنها، استوار قدم می‌نهند. این رزم‌آوران، دلیر مردان و شیران سنگر نبرد انقلابی بخاطر روشن ساختن خانه‌های امید و آرزو از سوزاندن شمع وجود خود هم دریغ نورزنند.

جسارت و شهادت این میهن پرستان سرسخت، عجز و خفت‌ها را از بین می‌برد و مردم را بجانب تلاش و یورش بر ضد دژ استعماران سوق میدهد.

... و رفیق نظرگل یکی از شمار آنانی بود که در ولسوالی شولگر مردم را به دفاع از انقلاب سوق داد و آنها را در امر دفاع از دست‌آوردهای انقلاب بسیج نمود.

حماسه‌های رفیق نظرگل چه حماسه‌های تذکریافته و چه نا تذکر، حماسه‌های اندکه تمام انقلاب از آن بهره گرفته است. حماسه‌های، حماسه آفرین مردمی، رفیق نظرگل، برای مردمی آفریده شده که خود نظرگل از میان آنها برخاسته، در میان آنها بزرگ شده و برای آنها زندگی کرده است و برای مردمی بود که نظرگل آنها را از دلوجان دوست میداشت.

افتخار بر چنین قهرمان و درود به چنین مبارز سوسپرده راه‌جذب و راه انقلاب که هیچ‌گاہی از آتش غم و دشواری ننه

هراسیده و بانیرومندی برآن یورش برده است

دلاوری و مردانگی ، متانت و پایداری یکی از صفات رفیق نظرگل بود ، او هر وقت و هر جایی بدون آنکه پروائی از خیال مخالفان کج اندیش بدل راه دهد به نشر اندیشه های ح. د. خ. و توضیح اهداف والای انقلاب میپرداخت . او با بلور به راهش اندوخته های از آموخته های خود را در راه حزب به عملکرد گذاشته بود و در پرتو چراغ دانش سیاسی ، بر ضد ظلمت طلبان شب گرامبارزه بی امان را در پیش داشت . به همین ترتیب صدای دلاوری رفیق نظرگل در هر خانواده و لسوالی شولگر طنین افکن بود . همه مردم از کارنامه ها ، شجاعت و دلیری رفیق نظرگل خبر بودند و از اینکه چندین بار در نبرد های رویاروی بردشمنان پیروز آمده بود ، آنها نیز اورا - دلاور مرد بیباک میگفتند و از او سخت میترسیدند ، زیرا هیچ سنگری نبود که نظرگل در آن اشتراک میکرد و دشمنان به سلامت میبرد . او بخاطر بسر رسانیدن تعهد انقلابی اش در برابر حزب و مردم و انقلاب از هیچ نوع سعی دریغ نمیورزید بی هراس بردشمن حمله میبرد و با تار و مار ساختن آنها نیروی خود را در وجود انقلاب می جست و با آن درمی یافت که حزب به مانیر و - داده و انقلاب بر قوت ما افزوده است زیرا میدانست راه حزب راه حق است و راه انقلاب راه رهایی انسان زحمتکش ، رفتن در این راه فرزاندگی است و مردن درین راه جاودانگی . او با فرزاندگی درین راه قدم می گذاشت و چنان استوار گام برمیداشت انگار میدانست جاودانگی را نصیب میگردد .

روزی اشارنا گهان بر ولسوالی شولگر حمله بردند و با انواع سلاحها ولسوالی را آماج گلوله قرار دادند درلود - سپیکر به نظرگل صدا میکردند که تسلیم شود ورنه زندگی اش در خطر است .

نظرگل درپهلوی اینکه دیگر همسنگران خود را به مقاومت تشویق میکرد به دشمن چنین میگفت :

صدای کثیف شما نمیتواند، صدای انقلاب رادرگلولی من خفه بسازد، ما اگر بمیریم هم، از نعش ما صدای پیروزی انقلاب طنین می افکند، حالا دیگر تا که هستیم می جنگیم اگر مرمی ما خلاص شود با قنداق تفنگ برپوزتان میکوبیم، اگر آن هم نماند (سنگ هست) همراه سنگ میجنگیم، اگر سنگ هم نماند با مشت در برابر تان قرار داریم مشت های ما پولادین است و پیکرهای شما پوسیده ... و در آخر اگر هم مردیم، آرمانی نخواهیم داشت جز پیروزی نهائی انقلاب که آنرا دیگر رفقای ما بسر میرسانند.

اشرار دید که اوروحیه تسلیم پذیری ندازد، شدت باران مرمی را اوج دادند که پا آن دهها تن از ضد انقلاب آماج گلوله های انقلابیون گردیدند. و نقش زمین شدند سرکرده اشرار که دید تلفات زیادی را متحمل گردیده، نیمی از دزدان را برای حمله برقریه فرستاد، دستور داد تا مادر نظرگل را دستگیر کرده بیاورند وقتی مادر مهربان او را حاضر ساختند حسن تسلیم طلبی در وجود سرکرده باند ضد انقلاب بجوش آمده، صدا کرد: نظرگل اگر تسلیم نشوی مادر ت را میکشم.

وقتی نظرگل قهرمان دید مادرش در پای سنگ پر ایستاده است اما بی هراس از مرگ. نیرو گرفته برپا هایش استوار ایستاد.

« تا نقش پای گرم روان، پیش راه ما دارد چراغی، این ره تاریک سرکنیم از دودمان شعله بگیریم همتی پرواز تا به اوج فلک چون شرر کنیم هر چند ره روان سخنوراه گفته اند ماطی کنیم راه و سخن مختصر کنیم

بادمراد، زود، نفس گیر میشود

دامنگره به دامن موج خطر کنیم »

وراستی هم او همتی بود از دودمان کوره آتش که بادی در
به اشارت خطاب کرده گفت :

من حزیم را چون مادرم دوست دارم، من به حزیم و به
مادرم تعهد سپرده ام که به خاطر آرمان پاکشان تاپای
جان در زمره راد مردان ح. د. خ. امیرزمم.
وبعد به مادرش خطاب کرد :

مادر مهربان !

برای اشارت، این دزدان و جانیان سرتسلیم فرود نیاوری،
من تسلیم نمیشوم. تو هم تسلیم نشوی. ما پیروز میشویم و دزدان
آدمکش را از بین میبریم.

ضدانقلاب به خشم آمده و با فیرتوبی پس لگد بدنه از -
قلعه را تخریب نمود. این زمان است که رفیق نظرگل تنها -
مانده و همسنگرانانش شهید شده اند و کلاشنکوفش هم مرمی تمام
کرده است. تفنگچه میکا روفش را به پای خود بسته بود، خاطر
عملی ساختن نقشه بعدی که اگر احیاناً " دستگیر شود سرکرده
های اشارت را توسط آن از بین ببرد.

وقتی بدنه دیوار می غلطد رفیق نظرگل سوزنک کلاشنکوف
را ویران ساخته به پای سنگر نزداش را میندازد و میگوید بیا
من تسلیم هستم ۱۵۶ تن از ضد انقلاب دیوانه و ارجهت دستگیری
نظرگل میدوند وقتی داخل حویلی میشوند نظرگل ماشیندار (ار
دی، پی) را آماده فیر ساخته و بایک رگبار هریا نزنده تن
شان را بخاک میندازد و از بین میبرد.

جنگ دوباره میان رزمندگان یلی از سنگر انقلاب و پیکرپو -
سیده های ازلاشخوران امپریالیزم و ارتجاع در میگیرد. مادر
نظرگل همچنان ایستاده است و نظاره میکند، پسرش چگونه

میجنگد ، آیا دستگیر میگرد و یا شهید میشود؟ هنـــــــــوز
سرنوشت معلوم نیست

ضد انقلاب باز هم با توپ فیر کرده و بدنهء دیگری از قلعه
را تخریب میکنند ما درمی بیند که هرفیر پسرش بمرگ چندتن از
ضد انقلاب بد رفه میشود، رگبار مرمی فضای ولسوالی را درهم
پیچیده است دود آتش از سقف های خانه های قلعه ولسوالی
به بالا میرود و گرد دیوارهای ولسوالی سد دیدا شرار میشود،
فیر هایکی پی دیگر نعره میکشند و غریو برپا میکند. دربین
همین صداها و شور و هیجان ترس آور صدای نظرگل شنیده میشود
که میگفت :

زنده باد حزب دموکراتیک خلق افغانستان !

مرگ بر اشـــــــــرار !

خلاصه این گمبه هرسو میدیدی لاشی از اشرار افتیده که نظر
گل سرنوشتش را معلوم ساخته بود. دهها تن از صفا سیاه ضد -
انقلاب در دام مرگ غلطیده بودند و دیگر ماشیندار (ار، دی، پی)
نظرگل نسبت به نداشتن مرمی مایوسانه خاموش گردیده
بود. او با استفاده از وقت پیش از دستگیر شدن، ماشیندار -
ش را بخاطر آنکه مورد استفاده اشرار قرار نگیرد ویران
ساخت و همان بود که بعد از مقاومت زیاد رفیق قهرمان ما
بدست دشمنان می افتد.

ضد انقلاب دستان نظرگل را از پشت بسته کردند، مادرش
را در همانجا گذاشته و او را حرکت دادند. مادر دیگر میگریست
بر سرنوشت پسرش، اما مردانه مادر دلسوز، میخندید؛ بی
هراس و بی باک از چگونگی سرنوشت گنگ.

مادر بخانه برگشت و پسرش را هی راه سرنوشتی گردید که
هرگز بر آن نمیاندیشید.

ضد انقلاب از درد و سوز دهها کشته شدهء خود نظرگل را به

لت و کوب گرفت که در جریان آن شنگچه از پایش غلتید و به دست اشرا را افتید و رونه در پاشگاه ضد انقلاب نیز به داد فرما نروا بآن غارتگر و شبراها ن میرسید. ضد انقلاب نظر گل را مدت دور و زبا خود نگهداشته به امید اینکه او از راهی که برگزیده بر گردد، و بر اعمال انسانی خود اظها رندا مت کند، اما نمیدانستند که :

جانبازان ،

مرگ را چنان میجویند

که شاعر قافیه را

بیمار صحت را

محبوس رها می

کودکن آدینه را «

و او که مرگش را غیر منتظره نمیدانست ببلور به راه برگزیده اش سر تسلیم فرو برد و در لحظه هم برای خود وقت این را نداد که بخاطر زنده ماندنش بیاندیشد. از همین رو قبل از آویختن او به دار خواستند توسط مادرش او را تسلیم نمایند و مادرش را جهت تماشای شهادت پسر آورده بودند، تا باشد او قبل از مرگ بخاطر مادرش از راهش برگردد. چکواران نوشته است :

«انقلاب در آن تلاشی که بایانش مرگ است، مانند شمع می خور د را میسوزاند.

فداکاری او بهای آن آزادی است که برپا میدارد.»

شهادت در نبرد و ایستادگی در ایمان نه تنها اعتمادتوده هارا بر انقلابی قوی میسازد بلکه دشمن را نیز به احترام و امیدارد چنانچه شهادت و جانبازی رفیق نظر گل در راه سعادت و رهایی توده هادشمن را به حرمت واداشت. گرچه او را اعدام کردند اما نتوانستند در برابرش بی حرمتی بکنند. او همیشه بدنبال در دهای

جامعه میرفت، قلبی که در او میتپید برای آرزوی بزرگ بود. روح او بطرف افتخارهای بزرگ پرمیگشاد. او میخواست مردمش را از شر، شراندازان رها سازد و آنچه را وعده کرده بود جامه عمل میداد. او مردی بود در حد اعلای صفا و پاکیزگی روحی. اشرار نظر را محض از لحاظ جسمی از پا در آورده و مانده بودند که بر روح غلبه ناپذیر او و به ایمان و اعتقاد راسخ او پیروز گردند.

او با سریلندی و افتخار تا پای چوبه دار رفت و نشان داد که جان خود را برای بقای وطن، برای بقای حزب، برای بقای انقلاب برای پیشرفت و ترقی و برای انسان وطن فدا میکند. نام او که بخاطر حزب و به خاطر مردم ما جان داده است، در تاریخ میهن ما جا وید خواهد بود. مبارزه او یک مبارزه حق طلبانه و مرگ او یک شرافتمندانه بوده است.

او در راه عالیت‌ترین و انسانی‌ترین آرمان بشری یعنی آرمان سعادت و خوشبختی هموطنان خود جان سپرد و چون دیگر شهیدان حزب ما با ایثار خون خویش وفا داری خود را به میهن و مردم رنج ندیده آن و علاقه خلل ناپذیر خود را به حزبی که بهترین سنتهای انقلابی مردم را در خود جمع کرده است، نشان داد.

زیرا او هست و بودش را در سعادت و آرامی مردم میدید، همیشه با مردم بود و در خدمت مردم. در آن وقت که دشمنان با شانه‌های خسته و پیکرهای مجروح و روحیه‌ی مایوس در ولسوالی شولگر مردم را اذیت میکردند، نظر گل چون ستاره‌ی در ولسوالی شولگر درخشید و با نور خود که از سوختن جان انسانی پر غرور و روزندگی دوست میهن پرست، شیفته‌ی آزادی و خدمتگذار مردم شعله میگرفت هم چهره‌ی گریه و جنایت‌کار دشمن و هم افق روشن آینده را نشان داد. او پرچم مبارزه را با زهم برافراشته نگه داشت

بطوریکه دوست و دشمن ببینند و تصدیق کنند که این پرچم درآینده هم هرگز فرو نخواهد آمد.

اوجز سعادت و خوشبختی مردم افغانستان هیچ سودا و هیچ آرزویی در سر نداشت و در راه همین ارمان و عقیده اش شهید شد. زمانیکه به چوبه اعدام بسته میشد به حزب خود درود می فرستاد.

«در دورنج تا زیانه چند روزی بیش نیست.

رازدار خلق اگر باشی همیشه زنده ای»

روزی که او را به طرف چوبه دار میبردند یکی از سردسته های اشارازا و خواهش کرده گفت: بگو حق با شما نیست، بگو که من اشتباه کرده ام که راه حزب را برگزیده ام.

نظر گل خنده کرده گفت: من هرگز اشتباه نکرده ام. من بر شما نفرین میفرستم بر شما قصایان و قاتلان انسان های بیگناه من یک حزبی هستم، حزبی وفا دار به ارمانهای حزب خود حزبی که در آن پرورش یافته ام و حزبی که راهش راه نجات توده ها است.

ضدانقلاب خشمگین شده امر میکنند که اعدامش کنند، دو تن از ضدانقلاب نزدیک میشوند تا او را به دار بار لاکند، سیلی گرمی را بروی یکتن آن وارد ساخته میگویند نمیگذارم دستان کشیف تان به وجود من تماس کند، نظر گل در محضر صدها تن از اهالی شولگر که بزور برچه از طرف ضدانقلاب گرد هم آمده بودند و در محضر مادرش بر صندوق چوبی یک درپای دار از طرف اشار گذاشته شده بود بالاشد. صندوق نتوانست زیر پای نظر گل تاب بیاورد صندوق همزمان با بالاشدن نظر گل میشکند.

نظر گل با شکستن صندوق میخندد و بعد میگوید:

این صندوق چون پیکرهای شما پوسیده است، این نمیتواند تاب مقاومت مردان انقلابی را داشته باشد. وانگاه بیلری را میاورند، نظر گل بر بیلری می ایستد و صحبت مختصری مینماید



و بعد اشرار در حضور ما در مهربانش حلقه‌ی دار را به گردن او می‌آویزند .

ضد انقلاب بیلر را از زیر پایش دور می‌سازد و با صدای زنده باد حزب ، زنده باد انقلاب به دار آویزان می‌گردد . مادرش می‌گیرد و مردم بر شهادت ، دلیری ، مردانگی و ثبات او درود می‌فرستند .

سرانجام رفیق نظر گل خادیت دلاور ، رزمنده و انقلابی راستین حزبی صدیق در دفاع از میهن انقلابی اش از پا در آمد و ارمان بزرگی که هم‌رزم شوریده خلق و شهید مردم درسرا سرزندگی سیاسی و پرشمرش برای باور و ساختن آن میکوشید سرانجام بر مزارش به گل نشست و خودش براه وطن و براه حزبش چنان استوار رفت که همیشه به دیگر هم‌زمان خود می‌گفت :
استوار باشید و راه شهیدان را ادامه دهید .

در قاصد انقلابیون و آژده‌ی (شهید) و شهادت زیاده مشهود است . هرگاه ذهن ما را با کارانندازیم و برواژه های (شهیدانقلابی) مکث نمایم نا محاذی از انقلابیون را می‌ایم که در کشور های مختلف مبارزه کرده اند ، اما مشابه مبارزه کرده اند ، در کشورهای مختلف زیسته اند اما مشابه زیسته اند و در کشورهای مختلف مرده اند اما مشابه به هم مرده اند . عده‌ی برای بمیان آوردن انقلاب و عده برای دفاع از انقلاب سربکف رزمیده و جاودانگی را نصیب گردیده اند و تا آخرین رمق حیات غرورشان را حفظ نموده و نه تنه‌ای به دشمن سر تسلیم فرو نداده اند بلکه آنرا به شکستهای ابدی نیز محکوم نموده اند .

یکی از آنها هنگامیکه به چوبه اعدام بسته میشد در پاسبان دژ خیمان که از وی پرسیدند آیا از راهی که در پیش داشته است پشیمان نیست ؟ گفت :

«من کارگری هستم که بسی با زوان خودن می‌خورم و بسیار

خوشحالم که خون من در راه آزادی طبقه کارگریخته میشود»
قهرمان دیگر در هنگام مرگ چنین گفت :

« بادلی شادوپرا میدگلوله‌ها را در دل خود جای خواهم داد و تا
آخرین لحظه ی که گلوله‌ها قلم را خواهد شکافت ، افتخار پیو-
ستگی ام را به خلق ، چون پتک سنگین بر مغز دشمنان میکوبم .
از یک قهرمان دیگر چنین میخوانیم :

« از همه آنها تیکه دوست‌شان میداشتم ، از ملت عزیزم کسه
برای اوتیرباران میشوم خدا حافظی میکنم من بیگناه
کشته میشوم . گناه هم اینست که بخاطر ملت و میهنم کار میکردم .
نظر گل نیز چون این قهرمان از مرگ نهرا سید و تادم مرگ
به مردمش به حبش و به وطنش وفا دارماند . لحظه قبل
از شهید شدنش چنین گفت :

من به این میبالم که عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان
هستم .

جانم ، استخوانم ، خونم ، گوشتم ، پوستم و همه تا روپود وجودم
این راه را ، راه مقدس شناخته است . اکنون در راه این حزب
میمیرم هنوز تمام سلول‌های بدن من و تمام ذرات وجودم
از عشق مردم و از عشق میهنم میتپد من جز سعادت و خوشبختی
مردم خود هیچ سودا و آرزوی درس نداشته‌ام و اکنون که میمیرم
هم ندارم . این مرگ مرگ شرافتمندانه است .

و درواپسین لحظات زندگیش چنین گفت :
« من از مرگ خود متاسف نیستم زندگی ما در برابر آزادی و استقلال
میهن و پیروزی اهداف انقلاب هیچ ارزش ندارد . اگر امروز
یک نظر گل کشته میشود صدها هزار نظر گل دیگر زنده است کسه
راه نظر گل شهید شانرا ادامه میدهند . »

« من بر خود میبالم که امروز بخاطر ارمانی کشته میشوم که خودم
آنرا در وجود خود رویانده بودم و نهال پرشمار این ارمان مقدس

را با آب شفاف و پاک به پاکیزه‌گی باران، عقیده و اندیشه
ام آب میدادم و امیدم را در خود می‌پروراندم . »
و گفته بود :

فقط یک راه دارم

راه تمام ملت‌م .

نابود کردن دشمن .

اوجان خود را در راه ارمان خویش جانانه فدا کرد و به مادرش
زندگی آموخت . زندگی و خاطره تابناک نظرگل در مبارزه
بخاطر آزادی و استقلال ملی را هنمای خوبی است برای هرجوان
مبارز کشورما ، نهالی را که نظرگل با خون خود آبیاری نموده
حتماً " بارور خواهد شد و آرمای نیکه این را در مرد خود را برای آن
فدا کرد مسلماً " که تحقق می‌یابد .

((روانش شادباد))

بادداشت :

(۱) آخرین قسمت شعرله تان لوئی‌شا عرویتنام است .

(۲) فریدمزدک ، شعریکه خنجر است صفحه (۴۶)

مثنوی از عبدالله فوزان
 ای نفس آهنگ الفت سا زکن
 با زگوبا عاشقان ز عاشقان
 عاشقانی که محبت زنده اند
 عشق میدانی شراب زندگیت
 عشق آرا مدلبیتا ب ماست
 عشق درس مکتب هستی بود
 عشق مینای خمستان خداست
 عشق آمدگوش مستانرا کشید
 عشق هرجایی که نورافشان بود
 عشق هرگز برنتا بد جز بدل
 زانکه دل را آسمان گلگون است
 دل‌بها را نظرات‌های ماست
 تا بدانی عاشق و دلدار کیست
 قصه‌زا نمرود میدان میکنم

*

یک شبی تا ریکترا ز قلب دیو
 یک شبی بی نور مه و اختران
 یک شبی سوگوندنا پاکی بدل
 یک شبی چون زلف خوبا نپوشکن
 آسمان ز تیره گی افزوده قیر
 کوچه‌ها خاموش و هستی در خفا
 پشت هر دیوار دزدی در کمین
 تا کجا دست پلیدی برکشند
 سرکشند آن خون پاک مردی
 کام‌با دارا نشا شیرین شود
 و ز سرای قدرت طاف و متیان
 خجلت آبا دکن برپا شود

*

قصه‌های عاشقان آغاز کن
 قصه‌های عاشقان جاودان
 بی محبت زرد و زار و بنده اند
 آفتاب کشور با لنده گیسست
 عشق طوفان دل دریا ب ماست
 غیر عشق هرجا شوی پستی بود
 عشق آهنگ لبان کبریاست
 عشق آمدنا ز جانا را خرید
 دختر خورشید چون دربان بود
 ای که گویی دل بود از آب و گل
 هرگز خونش هر روزان اختراست
 هر کجا دل بود آنجا جای ماست
 مرد جنگ و غیرت و پیکار کیست
 گور خونینش چراغان میکنم

*

یک شبی دیوانه ترا ز خشم گیو
 یک شبی هم فطرت شب طینتان
 یک شبی کز یاد آن لبها خجل
 یک شبی همرنگ چشمان ختن
 کاندرا آنجویی نبین رنگ شیر
 چهره‌ها بیرنگ و لب‌ها بی‌نوا
 بر سر هم با مدیوی جا گزیمن
 خون پاک عاشقان را سرکشند
 تاب گیردنیش‌ها یگزدمی
 دفتر تا ریخ ماننگین شود
 و ز ملکه‌م بگذردنا سوتیان
 عقده‌های خون‌گساران و شود

توب ها پس لگدا ندر کتار
 "شولگر" این شهرت زیبا یما
 تا بخاک تیره گردد هم عنان
 آن طرف تر قلعه شیران جنگ
 در دل شب تکیه گاه آفتاب
 غرق فریای سکوت و اضطراب
 باره های ایش از دم تیر عدو
 در میا نشچند شیر تیز چنگ
 نی غم آبی و نی خور دونه خواب
 دشمن دیوانه با صدا متیاز
 سیل دشمن بی حساب و دست کم
 در میا ندوستانها حبدلی
 نخلنا زیکز قدیم برخاسته
 درس مستی برده از آغوش ناز
 خواننده از آلام مردم بی حساب
 با دلوجان هم ره مردان شده
 در چمن آید چو بلبل تر زیبان
 نام زیبا یش نظر گل بود و بس
 او در آن شب با عزیزانیا ربود
 خیل دزدان تیز تر میتا ختند
 سنگرداغ و تگ و تازه تفنگ
 تک تکا از یاران بهنگام نبرد
 سنگراز آوازیان بی زبان
 بر فراز قلعه سنگرگاه شیر
 دیدیا رانش چسان بیجا لشند
 توسن بخت از زمینیا دگرد
 خشانسان بی طوفان خو گرفت
 هر کی سر میکرد با لامرده بود

از تفنگ واکنش بنمود شمار
 یادگار غیرت آبای ما
 زان برآید کامشوم دیوکا ن
 پاسدار کشورنا موس و ننگ
 صبحگاهان گنای انقلا ب
 در دل سرب رکفان همچو عقاب
 رفته از خویش و نمانده همچو
 روزها جنگیده با دیو و نهنگ
 چون سیاه و شرچنگ با افرسیاب
 داستان هردم برنگی در گذار
 پنج کوپنجمد کجا یکسرستم
 باغ غیرت را دلارای بلبل
 بار هستی در مزار انداخته
 مشق هستی کرده درد امان باز
 برده از دژ خیمیان هردم عذاب
 تندرسوزنده بر دیوان شده
 در وطن آید نظر گلگل نشان
 نام با یدم مردانی کی و کس
 چون شهاب افتاده در پیکار بود
 کلبه ها را شعله ورمیسا ختند
 میدواند زهره شیر و پهلنگ
 غرق خون گشتند چون مردان مرد
 رفتگان خاموش و آتش در میان
 سر همی تا بید بر تاج سپهر
 شاخه ها ئی سترن بیجان شدند
 قلب دیوانرا سرا سر شا دگرد
 مرده ها یدشمنانهر سو گرفت
 ضرب مشت مردمیدا نخورده بود

دشمنان را کک حیرت دردها ن
 روبها را ندر پیستان شدند
 مادرشوا کز گذشت روزگار
 کش کشا ندریا دیدوارش زدند
 بعد از آن دیوانه زان دیوکان
 گرنه تسلیم "مجاهد" میشوی
 زندگان نیکنگ با شدا یینچنین
 آتشی افتاد در قلب جوان
 کاش این یک مادرم در پیش بود
 من نه تنها زاده این مادرم
 مادری کوما درم را مادر است
 هستی و هستی و نا موس ما ست
 ای شما دیوانگان سیم و ز ر
 دشمن تا ناین منم یا مادرم
 از تو آهنگ جنون پیدا کرد
 شعله ها بر شعله ها افکنده جنگ
 یک نظر گل بود در کالام سرا
 دشمنان ز سفتنه ونیرنگ ریخت
 گفت ای نادان چو خواهی زندگی
 مرمی در دست نظر گل دود شد
 مانده تنها با یکی ما شیندار
 گفت با خود چاره آسان میکنم
 پیش خصمانداخت تنها یک تفنگ
 چهره دزدان شگفتن ساز کرد
 تا نظر میدان بدینا ندا ز کرد
 پنج و ده از دشمنان غلتان شدند
 مرمی از دست نظر بر باد شد
 دست او بستند و بردندش کشان

از تماشا چنین شیر زبان
 بکنفسان چشم و پنهان شدند
 قدکمانی بود و موها سیم وار
 زخمها بر قامت زارش زدند
 گفت ای نادان پسرای نوجوان
 مرگ مادر را توشا هدمیشوی
 خون ما در اریزان بر زمین
 کای سیه کارا نو شرم زندگان
 آسمان در زیر پام پیش بود
 مادر زیبا ترا زوی کشورم
 مادری کز آسمان بالاتر است
 ذره خاکش رستم و کاه و س ما ست
 وی همه غافل ز مردی و پدر
 یا شمارا کمتر از زن شمرم
 خیل دزدان قصد آن فرها دکرد
 آسمان تا بر زمین میدان جنگ
 یک نظر گل بود نبض افتخار
 آب از روی گلاب ننگ ریخت
 بگذرا ز جنگ و بیا و ربندگی
 گرچه بیش از دشمنان بود شد
 تا تفنگش ماندا ز جوش شوار
 هر چه غیرت گفت من آن میکنم
 گفت تسلیم شما یم بید رنگ
 جملگی سوی نظر پروا ز کرد
 آتش ما شیندار آغا ز کرد
 عاقبت بر مرگ خود گریان شد
 سینه دشمن طپید و شاد شد
 چون پیری در دامگاه دیوکان

درمیا ندره ها و سنگ ها
 خانه ها و کوچه ها و ازادگاه
 در دلش تا با نفروغ زندگی
 شیر چون آید به زنجیر و قفس
 دست مردا ز بخت بد گریسته شد
 صباها نیا تن خست و در
 در دل زندان دشمن خفته بود
 قاتلش خم گشته از بار حفا
 خون دل خوراک و ویا پنهان خاک
 بر لبش مهر خموشی گل زده
 یک دور و روزی همچو پیژن زار و زار
 و آن طرف خیل عدو با هم بروز
 هر یکی در فکر خود سا زی گرفت
 عاقبت بهر نظر گلدار گشت
 در دل میدان نهاد آن دار را
 یکدوسه زان مردمان خود فروش
 در دوان تا خانه زندان شدند
 دار بر پا بود و دلها بیقرار
 چهره ها ی کجروان تا ریکتر
 ناگهان قاضی دزدان لب گشود
 کای تو غافل گشته از فرمان دین
 وقت آن آمد که انکار آوری
 تا رهی زدا و زرم و بلد
 بعد از آن هم کیش ما یان می شود
 قلب خونین نظر پر دود شد
 رو بسوی مردمان فریاد کرد
 زانکه در پودش چنین می خسته
 گفت ای آواره گان و نجبر
 بشنوید از من حدیث زندگی

پای خونین در روی فرسنگها
 پیش چشمش سرد و لرزان و سیاه
 همراها نشخا دمان بندگی
 رو بها نبروی نیا زندان نفس
 دست آنان باز چون گلدسته شد
 بارخ زاری که از غم گشته زرد
 دست و پا پیش در سارت بست
 لیک در پیشش عدوی اعتنا
 و آن تن زیبا ز قمعین چاک چاک
 حلقه ها بر صورتش کا کل زده
 مینمودی گام رفتن را شمار
 تا چگونه جان بگیرند از پایا
 هر یکی کشتن به انداز ی گرفت
 دشمنان را این چنین قرار گشت
 تا بخون پیچد گلوی یار را
 حلقه های بندگی را داده گوش
 با نظر گل جانب میدان شدند
 دیده ها پر اشک و دلها گج سوار
 قاتل غم دیده گان با ریکتر
 زانکه نادانی چون دیگر نبود
 با "مجاهد" در عداوت بر زمین
 بر جها د از سینه اقرار آوری
 از صف حزب و وطن یکدام برا
 خارا گرباشی گلستان می شود
 چهره اش گلگون و قهر اندود شد
 زنده با داحزب منرا یا دکرد
 رفته در راه نوین فرهیخته
 ای شما و آما ده در امواج شر
 بشکنید این را هیان بندگی

کی مسلماً ن قصه مردم میکنند
حقا گرا نیست پس پیدا دچیت
گره دین را ه انسان کشتن است
پس کجا شد راه دین اسلام کو
من کجا و راه نا مردان کجا
با زمیگویم که تا دنیا بجا ست
زننده با دا پرچم آزاده گان
بعد از آن با پای خود بردارفت
رفت اما زننده جا ویدش
رفت و آتش در دل صیا د زد
رفت و رمز زندگان را نهاد
رفت تا ، خورشید زمین سرد شود

* ای جوانا یو رهبر دایناز
عاشقا نرا زندگان ی بیش نیست
عشق لب های بتا ندیوانگیست
زننده با دا عاشقان پا کباز
عشق این است و مرا این رزوست
قصه آخر گشت ویا را نزننده باد

هر نفس تقلید گزدم میکند
مردا گرا اینا ست پس کم زا دکیست
ور خدا را از پی زردیدن است
غیر تند و یرو قریب و دام کو؟
من کجا و کسوت دزدان کجا
درد لهر ذره این شور نو است
زننده با دا زهر با فغانستان
حلقه برگردن رخ گلنا رفت
زننده نا ما ایرج و جمشید شد
رفت و بر خوا بنده گان فریا دزد
رفت و نا م جا و دان را نهاد
رفت تا خاک سیا هش زر شود

* قصه عاشقین دا رد گدا ز
عشق هرگز در دل بدکیش نیست
عشق فردا ی وطن مردانگیست
زننده با دا مردمان جا نگدا ز
یاد عاشقان وطن ی گفت گوست
روح مردان تا ابد با ی بنده باد

